





۱۹۷۴

یک

آن بهار، باران با چنان شدتی بارید که پشت‌بام خانه‌ها را لرزاند. آب باران به کوچک‌ترین درزها راه یافته و تا محکم‌ترین شالوده‌ی ساختمان‌ها رسوخ کرد. قطعه زمین‌هایی که نسل‌ها پابرجا مانده بودند، مثل توده‌هایی پس‌مانده روی جاده‌ها راه افتادند و خانه‌ها و ماشین‌ها و استخرهای شنا را با خود بردند. درخت‌ها از جا کنده شدند، روی سیم‌های برق افتادند؛ برق قطع شد. رودخانه‌ها از بستر خود جاری شدند، حیاط‌ها را شستند، خانه‌ها را ویران کردند. همین‌طور که آب بالا آمد و باران ادامه داشت، مردمی که همدیگر را دوست داشتند، سر هم فریاد زدند و جنگ‌ودعوا بالا گرفت.

لنی<sup>۱</sup> هم کلافه بود. او تازه به این مدرسه آمده بود، دختری بود بین بچه‌های یک مدرسه، با موهای بلندی که از وسط باز کرده بود. هیچ دوستی نداشت و باید تنهایی می‌رفت مدرسه.

او روی تختش نشست، پاهای لاغرش را جمع کرده و به سینه‌ی صافش چسبانده بود، کتاب تپه‌ی واترشپ<sup>۱</sup> با ورق‌های کهنه‌ی برگشته جلوی رویش باز بود. از پشت دیوارهای نازک صدای مادرش را شنید که می‌گفت، ارنت<sup>۲</sup>، عزیزم، نکن، گوش بده... و صدای عصبانی پدرش که می‌گفت، ولم کن. تنهام بنذار.

باز هم شروع کردند. جنگ و دعوا. داد و فریاد.

بعد صدای گریه شروع شد.

چنین هوایی برای پدرش تاریکی و ظلمت را به همراه می‌آورد. لنی به ساعت کنار تخت نگاه کرد. اگر همین حالا بیرون نمی‌رفت تا خودش را به مدرسه برساند، بدتر از شاگرد جدید بودن توی کلاس اول دبیرستان، کشیده شدن همه‌ی نگاه‌ها به طرف خودش بود. او این حقیقت را با تجربه‌ی بدی فهمیده بود؛ طی چهار سال گذشته به پنج مدرسه‌ی مختلف رفته بود. راستش هیچ کدامشان مناسب نبودند، با این حال با سرسختی امیدوار مانده بود. نفس عمیقی کشید، پاهایش را دراز کرد و از تخت کوچک یک نفره‌اش پایین آمد. پاورچین از اتاق خالی بیرون آمد و به راهرو رفت، سر راه آشپزخانه مکث کرد.

پدر گفت: «کورا<sup>۳</sup>، لعنت بر شیطان. تو که می‌دونی چه قدر برام سخته.»

مامان یک قدم به طرف او رفت، دستش را جلو برد. «عزیزم، تو کمک لازم داری. تقصیر تو نیست. کابوس‌ها...»

لنی گلپوش را صاف کرد تا توجه آن‌ها را جلب کند. گفت: «سلام.»

پدر او را دید و یک قدم از مامان فاصله گرفت. لنی دید که پدر چه قدر خسته، چه قدر از پا افتاده و مغلوب به نظر می‌آید.

۱. تپه‌ی واترشپ Watership Down یک رمان فانتزی ماجراجویی توسط نویسنده‌ی انگلیسی ریچارد آدامز است که کمپانی رکس کالینز لندن در ۱۹۷۲ منتشر کرده است و داستان یک گروه کوچک از خرگوش‌هاست. گرچه آن‌ها در محیط طبیعی خود زندگی می‌کنند، ولی فرهنگ، زبان، ضرب‌المثل، شعر و اسطوره خود را دارند. رمان به دنبال خرگوش‌هایی است که از نابودی جنگجویان خود فرار می‌کنند و به دنبال راهی برای ایجاد یک خانه جدید هستند و در معرض خطر و وسوسه‌ها قرار دارند. این رمان اولین رمان ریچارد آدامز بود. گرچه چندین ناشر پیش از آنکه کالینگز آن را بپذیرد، ردش کرده بودند، ولی مدال کارنگی، جایزه گاردین سالانه و دیگر جوایز کتاب را به دست آورد.

2. Ernt

3. Cora

گفت: «من... من باید برم مدرسه.»

مامان دستش را توی جیب پیش‌سینه‌ی یونیفرم پیش‌خدمتی صورتی خود برد و سیگارش را بیرون آورد. به نظر خسته می‌آمد؛ شیفت آخر دیشب را کار کرده بود و امروز هم باید در شیفت ظهر کار می‌کرد.

مامان گفت: «تو برو لنی. نباید دیر برسی.» تن صدایش آرام و ملایم بود، به ظرافت خودش.

لنی می‌ترسید برود و می‌ترسید بماند. احساس احمقانه‌ای بود، ولی بیشتر اوقات فکر می‌کرد تنها بزرگ خانواده‌ی خودش است، طوری که انگار او تنها وزنه‌ای بود که کشتی شکسته‌ی خانواده‌ی آلبرایت<sup>۱</sup> را روی ستون ثابت نگه داشته بود. مامان مدام در جستجوی «یافتن» خودش بود. طی چند سال گذشته آموزش سمینارهای ورنر ارهاد<sup>۲</sup> و جنبش استعداد بشری<sup>۳</sup> و آموزش معنوی و توحیدگرایی<sup>۴</sup> را امتحان کرده بود. حتی آیین بودایی<sup>۵</sup> را. دوره‌ای از هر کدام از آن‌ها را گذرانده بود و از هر کدام نقل‌قول‌ها و چیزهایی را که به نظرش مهم آمده بودند، یاد گرفته بود. لنی فکر کرد، مامان در نهایت به چند تی‌شرت و چند جمله‌ی قصار رسیده بود، چیزهایی مثل هر چیزی که

#### 1. Allbright

۲. آموزش سمینارهای EST سازمانی بود که توسط ورنر ارهارد در ۱۹۷۱ تأسیس شد و یک دوره دو هفته‌ای (۶۰ ساعته) به طور رسمی به عنوان استاندارد آموزش استاندارد ارائه شد. هدف این سمینار تبدیل توانایی فرد در زندگی است تا شرایطی که سعی در تغییر آن داشته، تحقق یابد و فقط در فرآیند زندگی خود روشن شود. سمینارهای سنتی از اواخر سال ۱۹۷۱ تا اواخر سال ۱۹۸۴ برگزار شد و تعدادی از کتاب‌ها را از ۱۹۷۶ تا ۲۰۱۱ به وجود آورد.

۳. جنبش استعداد بشری Human Potential Movement=HPM یکی از جنبش‌های برخاسته از ساختارشکنی فرهنگی دهه ۱۹۶۰ است. اصطلاحی برای طیفی گسترده از گروه‌هایی است که عقاید و اعمال‌شان برای ارتقا بخشیدن به جزئی از کل بودن، خودآگاهی، خودپروری و خودشناسی فرد تنظیم شده است. برخی از این گروه‌ها مدعی‌اند که به انسان کمک می‌کنند تا خدای درون را کشف کنند و از این رهگذر اصطلاح «خوددین‌ها» را پدید آوردند.

۴. یونیتاریسم یا توحیدگرایی Unitarism یکی از جنبش‌های مذاهب مسیحیت است. طرفداران این جنبش بر این باورند که وجود خدا واحد است و از این نظر دیدگاه متفاوتی با تثلیث مقدس یعنی خدای پدر، خدای پسر و خدای روح‌القدس دارند. آنان همچنین معتقدند که باید به آموزه‌ای از اصول دین یهودی و دین مسیحی عمل کرد.

۵. بودیسم یا بوداگرایی دین و فلسفه‌ای مبتنی بر آموزه‌های سیدارتا گوتاما است که در حدود ۵۶۶ پیش از میلاد می‌زیسته. آیین بودایی به عنوان دین پاکان در نظر گرفته می‌شود و بیشتر بر کردار نیک، پرهیز از کردار بد و ورزش‌های ذهنی تأکید دارد.

هست، هست و هر چیزی که نیست، نیست. هیچ کدام از آن‌ها چندان ارزشمند به حساب نمی‌آمد.

پدر گفت: «برو.»

لنی کوله‌پشتی خود را از روی صندلی پشت میز آشپزخانه برداشت و به سمت در خانه رفت. به محضی که در پشت سرش بسته شد، صدای آن‌ها را شنید که دوباره شروع کردند.

لعنت بر شیطون، کورا...

ارزت خواهش می‌کنم، فقط گوش کن...

اوضاع همیشه این‌طور نبود. دست کم این حرفی بود که مامان می‌گفت.

آن‌ها قبل از جنگ خوشحال بودند؛ برمی‌گشت به آن زمانی که در یکی از خانه‌های سیار پارک در کنت<sup>۱</sup> زندگی می‌کردند و پدر به‌عنوان مکانیک شغل خوبی داشت و مامان در حال درست کردن غذا همیشه می‌خندید و با آهنگ «تکه‌ای از قلب من»<sup>۲</sup> می‌رقصید. راستش لنی از تمام آن سال‌ها فقط رقصیدن مادرش یادش می‌آمد.

بعد پدر به ویتنام فرستاده شد و در آنجا زخمی و اسیر شد. مامان بدون او خرد شد؛ آن موقع بود که لنی برای اولین بار شکنندگی مادرش را احساس کرد. تا مدتی آن‌ها دستخوش اتفاقات شدند، لنی و مامان، از شغلی به شغل دیگر و از شهری به شهر دیگر رفتند تا اینکه سرانجام در یک جامعه‌ی اشتراکی<sup>۳</sup> در اورگان<sup>۴</sup> خانه‌ای پیدا کردند. آنجا مشغول زنبورداری شدند و کیسه‌های سنبل کوچک برای لای حوله و ملافه درست کردند تا در بازار روز کشاورزان بفروشند و به جنگ اعتراض کردند. مامان شخصیت خود را تا حدی تغییر داد تا با این کارها سازگاری داشته باشد.

وقتی سرانجام پدر به خانه برگشت، لنی به‌سختی او را شناخت. آن مرد جذاب و خنده‌روی توی خاطراتش تبدیل به مردی سرد و بی‌روح، عصبی و زودرنج، بداخلاق و

عبوس شده بود. به نظر می‌رسید از همه‌چیز جامعه‌ی اشتراکی متنفر بود و به همین دلیل از آنجا رفتند. بعد از آنجا هم رفتند و باز جابه‌جا شدند. هیچ چیزی مطابق میل پدر پیش نمی‌رفت.

پدر نمی‌توانست بخوابد. حتی با اینکه مامان قسم می‌خورد او بهترین مکانیکی است که در عمرش دیده، نمی‌توانست شغلی را حفظ کند.

امروز سر همین موضوع داشتند با هم بحث می‌کردند، پدر باز اخراج شده بود.

لنی کلاهش را روی سرش پایین کشید. سر راهش به سمت مدرسه از جلوی بلوک‌هایی با خانه‌ها و حیاط‌های آراسته، از درختکاری‌های تاریک از اونجا فاصله بگیر، از جلوی رستوران غذاهای فست‌فودی که بچه‌های دبیرستانی آخر هفته‌ها آنجا جمع می‌شدند و از پمپ بنزین که ماشین‌ها توی صف منتظر بودند تا با پنجاه و پنج سنت باک ماشینشان را پر کنند، رد شد. مردم آن روزها به خاطر قیمت بنزین عصبانی بودند.

تا جایی که لنی می‌توانست بگوید، بزرگ‌ترها در کل عصبانی و کلافه بودند و تعجب هم نداشت. جنگ ویتنام کشور را از هم پاشیده بود. روزنامه‌ها هر روز اخبار بد را جار می‌زدند؛ بمباران‌ها توسط ودرمن<sup>۱</sup> یا آی‌آر‌ای<sup>۲</sup>؛ هواپیماهایی که دزدیده می‌شدند؛ روبرو شدن پتی هرست<sup>۳</sup>. واقعه‌ی کشتار دسته‌جمعی المپیک مونیخ<sup>۴</sup> تمام دنیا را

۱. ودرمن Weatherman یک سازمان تروریستی چپ آمریکایی بود که یک سری از بمب‌گذاری‌ها و شورش‌ها را از ۱۹۶۹ تا ۱۹۷۰ انجام داد.

۲. ارتش جمهوری‌خواه ایرلند IRA هریک از چند جنبش شبه‌نظامی را در ایرلند در قرن ۲۰ و ۲۱ به جمهوری‌خواهی ایرلندی اختصاص داده است، با این اعتقاد که باید تمام ایرلند باید یک جمهوری مستقل باشد. در ضمن با اعتقاد به اینکه خشونت سیاسی برای رسیدن به این هدف ضروری است، مشخص می‌شود.

۳. پتی هرست Patty Hearst متولد ۲۰ فوریه ۱۹۵۴ هنرپیشه و دختر ویلیام راندولف هرست عضو مجلس نمایندگان آمریکا بود که با ربوده شدنش توسط سازمان ارتش آزادی‌بخش هم‌زیست به شهرت رسید.

۴. کشتار مونیخ حمله‌ای بود که به وسیله اعضای گروه فلسطینی سپتامبر سیاه در جریان بازی‌های المپیک تابستانی ۱۹۷۲ مونیخ در آلمان غربی علیه اعضای گروه ورزشی اسرائیل انجام و به گروگان‌گیری و کشتن آن‌ها و یک پلیس آلمانی انجامید. اندکی پس از آغاز حمله، فلسطینیان خواهان آزادی ۲۳۴ زندانی از زندان‌های اسرائیل و همچنین آزادی بنیان‌گذاران ارتش سرخ آلمان (آندره‌آس بادر و اولرکه ماینهوف) از زندان‌های آلمان شدند. سپتامبر سیاه این عملیات را به یاد دو روستای فلسطینی مسیحی که ساکنانشان در ۱۹۴۸ به وسیله هاگانا تعبد شده بودند، «ایکریت و بیرام» نامیده بود.

1. Kent

۲. تکه‌ای از قلب من Piece of My Heart آهنگی عاشقانه که در ۱۹۶۷ توسط ارما فرانکلین اجرا شد.

3. commune

۴. اورگان Oregon یکی از ایالت‌های غرب آمریکا است که در کناره اقیانوس آرام واقع شده است.